

غزل فوق اثر طبع آقای میرزا یدالله خان (ناظم) بختیاری با بادی است
یکطایفه از با بادیهای بختیاری به (عکاشه) معروفند و شاید (فریدون عکاشه) منشی
شیخ ابواسحق از همین طایفه باشد.

تشویق - استعداد

چراغ استعداد و قابلیت برای شعر و هنر در نهاد اهالی ایران همیشه
روشن است نهایت چون موانع موجود و اسباب کار مفقود است این چراغ
بتدریج خاموش میشود. مملکت از سعدی و فردوسی و نظامی عقیم نیست ولی
آن زمان و آن مدارس و آن مشوقان بزرگ را نمیتوان پیدا کرد تا کودکان
نوزاد را در مهند تربیت بدرجه کمال نبوغ و عبقریت برسانند.
درین اواخر از استعداد طبیعی و ذوق فطری دو کودک مطلع شده و در حقیقت
هم اسباب مسرت و هم شگفت فراهم گردید. شاهزاده سردار ساعد حکمران نیشابور
دو فرزند خلف دارد پسری بنام فریدون در حدود چهارده سال و دختری بنام پروانه در
حدود دوازده سال و هر دو در شعر و ذوق صاحب قریحه بلند هستند مخصوصاً پروانه.



شاهزاده فریدون میرزای ساعدی

برای نمونه و تشویق يك قطعه مثنوی از فریدون و
يك قطعه از پروانه نقل میشود و امیداست در سایه تربیت شاهزاده سردار ساعد
که خود نیز از ادب و شعر بهره مند است این دو کودک در شعر و سخن از
نوابغ عصر خویش باشند .

مثنوی - از فریدون ساعلی

بشاهی کرد بازی شکوه آغاز	که ای با دولت و اقبال دمساز
مرا در کوه و در بدزند گمانی	قرین عیش و نوش و کامرانی
بران بودم باوج آسمانها	کجا در خاطرم بود این گمانها
که روزی اوفتم در چنگت ای شاه	نیابم سوی آزادی دگر راه
گهی بخشند بر من لقمه چند	گهی مانم گرسنه سخت در بند
نیبم روی صحرا را مگر کم	نیابم بهر زخم خویش مرهم



بدم روزی بکار صید خرسند	فکندم از قضا صیاد در بند
مرا بال و پرو منقار و پنجه	بشد چون صید من از درد رنجه
جوانی بود پنهان در قفایم	چو در بند اوفتاده دید پایم
دوان گردیدم بر بودم از آن دام	که از بهر شکار شه کند رام
من بیچاره دل در خون طبیده	بدیده آدمی هر گز ندیده
گهی با نوک و گه با پنجه نیز	شدم با آن جوان ناورد انگیز
ولی افسوس کز نیرنگ انسان	شدم بیحال و گردیدم پریشان
مرا بگرفت و روزی چند در بند	نهادو انگهی در دست افکند
تو بنمودی تپاه آزادی من	گرفتی از من ایشه شادی من
به بند آهنین کردی گرفتار	نه از جفت و نه از یاران خبردار



چو شه بشنید این سنجیده گفتار	دلش در بند محنت شد گرفتار
------------------------------	---------------------------

مصمّر گشت آخر بادل شاد
نمود آزاد بازو شاد گردش
که باز بسته را بنماید آزاد
دلش ویرانه بود آباد گردش



ترسم بر اسیران خوب باشد
فریدون از ستم خاطر بکن پاک
همیشه دادگر محبوب باشد
فریدون باش در عالم نه ضحاک

مثنوی از پروانه ساعلی

بیک باغی قشنگ و دلکش و خوب
بساطی سبزه گسترده در آن باغ
گل سوسن زبان را در کشیده
بسی چشمه زهر گوشه روان بود
در آن دوم بهشت بر ز نعمت
یکی روزی بهنگام بهاران
از این شاخه بان شاخه پریدی
بالحان قشنگ دلکش خویش
ز لحنش عابران محظوظ گشته
ز لحن خوب خود بر خود بیالید
ز نیرنگ زمانه بود غافل
که ناگه پنجه شاهین ربودش
بچنگ ظالم شاهین شد گرفتار
چو از تشریح او شاهین براسود
بنا که تیر تیزی زهر آگین
بشد در قلب او تا بر سوفار
بقصد دیدن آن صید صیباد
قضا راهشت پا بر پشت ماری
که از رودی شدی آن باغ مشروب
شده خمر لاله با قلبی پر از داغ
ز مرد لعل اندر بر کشیده
نسیم سرد از هر سو وزان بود
که بد تقاش او دست طیمت
خوش الحان مرغکی بر شاخساران
بهر دم گونه گون خواندی نشیدی
بدی مرهم برای هر دل ریش
شعف در قلبشان محفوظ گشته
بر ایام گرفتاری تنالید
ای باشد چنین هر شخص جامل
بحلقش ماند آهنک سرودش
چو اندر دست جلادی کنهکار
بشد آگه که این کاری خطا بود
گشوده بر بقصد قلب شاهین
بگشت آگه ز حال مرغک زار
روان شد تا ز صید خود شود شاد
چنین بوده است کار هر آری

بلی بوده است اینسان عادت دهر
که دهر بیوفا پرداخت کارش
بصد خارش غلطانید بر خاک
بدی زنده که ناگه مادر دهر
که کار خار پشت زار پرداخت
بروی خار پشت و مار خسته

گزیدش مار با دندان بر زهر
نگشته مار فارغ از شکارش
گرفتش خاربستی چست و چالاک
بجنگ خار پشت آن مار برزهر
طبیعت را برنگی جلوه گر ساخت
نگون گردید دیواری شکسته



کسی بیرون نرفته هیچ دانی
مکافات گنه آخر چنین است
فقیری یا اسیری یا نحیفی
فلک بر انتقامش هست قادر
جزای ظلم بر ظالم سپارد
ز ظالم خود نبرده ظالمی بهر
که ظالم را دهد کیفر خدائیز

زدست انتقام دهر فانی
بلی تا این جهان بوده همین است
همانا هر کجا زاری ضعیفی
شود مقهور در چنگال قاهر
طبیعت رنگ دیگر پیش آرد
بلی تا بوده این بوده است این دهر
توهر از ظلم بروانه برهیز

مکتوب تاریخی

نقل از سفینه وقاری

(صورت نظمی پوشیدن پهلوان میرزا پیک کشتی بگیر)

سپاس معرا از کسوت قباس قادر توانائی را سزاست که قهرمان بیهماش
طنطنه کوس لمن الماک در شش جهة جهان انداخته و سپهبد بیمثلش برای رب
المشرقین و رب المغربین در عرصه کونین بر افراخته نیروی بازوی غبرائش
سرافرازان گردنکش را تاج غرور و اقتدار بطوق ذلت و انکسار مبدل نموده
و قوت سر پنجه تقویتش افتاده گان خاکی نهاد را در معرکه خاکساری ثروت
میدان داری ارزانی فرموده تعز من تشاء و تذل من تشاء شیخ سعدی
عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نه بیند ز کسرت